

داستان مرد احوال (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نثر روان امروزی

مهدی سیاح زاده

داستان مرد احوال

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانۀ »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ سوم - ۱۳۹۷ (۲۰۱۵)

خشم و شهوت مرد را احوال کند

زاستقامت، روح را مُبدل کند

۳۳۳/۱

داستان مرد احوال

(دفتر اول - از بیت ۳۲۷)

استاد کاری، شاگردی داشت که احوال^۱ بود. روزی از این شاگرد خواست شیشه ای را از اطاق دیگر برایش بیاورد. شاگرد به طبیعت لوچ بودن خود، آن شیشه را دو شیشه دید و از استاد پرسید: کدام یک را بیاورم؟ استاد گفت: آنجا دو شیشه نیست، یکی است. همان را بیاور. شاگرد با گله گفت: استاد، چرا مسخره ام می کنی؟ من خود می بینم که اینجا دو شیشه است. استاد که حوصله اش سر رفته بود گفت: خوب، یکی از آن دو شیشه ای را که تو می بینی بشکن و دیگری را بیاور. شاگرد وقتی شیشه را به زمین زد و شکست، دید آن دیگری نیز محو شده است.

گفت استاد: احوالی را، کاندر

رو برون آراز وفاق^۲ آن شیشه را

گفت احوال: زآن دو شیشه من کدام

^۱ - احوال: دوبین، لوچ چشم.

^۲ - وفاق: اطاق

پیش تو آرم؟ بکن شرح تمام
گفت استاد: آن دو شیشه نیست، رُو
احوَلی بگذار و افزون بین مشو
گفت: ای اُستا مرا طعنه مَزَن
گفت اُستا: ز آن دو، یک را در شکن
شیشه یک بود و به چشمش دو نمود
چون شکست او، شیشه ی دیگر نبود
۳۲۷/۱

شرح مختصر نماد ها و رمز ها

مولوی در ابتدای داستان پیش (پادشاه نصرانی گداز) وقتی باور های آن پادشاه متعصب را شرح می داد، بر این نکته تأکید کرد که او گرفتار دویینی شد و حضرت موسی و حضرت عیسی را دو وجود جدای از هم دید. چرا؟ زیرا که او فقط از طریق حس های خود جهان رامی شناخت. او که این دو بزرگوار را، از نظر جسم و شکل ظاهری دو وجود متفاوت می دید، نمی توانست اتحاد جان و روح این پیامبران را ببیند و بفهمد. در حالی که آنچه انسان ها را جدای از هم می نمایاند، به قول مولوی «جان گرگان و سگان» (انسان های دور از

داستان مرد احوال (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

معرفت الهی) است، نه جان شیران خدا (وجود الهی مانند موسی و عیسی).

جان حیوانی ندارد اتحاد
تو مجو این اتحاد از روح باد^۱
جان گرگان و سگان هریک جداست
متحد جان های شیران خداست
۴۱۱/۴

این بود، که مولوی همین موضوع را در داستان پیش با این بیت توضیح داد:

عهد عیسی بود و نوبت، آن او
جان موسی او و موسی جان او
۳۲۵/۱

اما آن شاه بر اساس همین کوردلی و قیاس بود که به عنوان حفاظت دین موسی، هزاران «مؤمن و مظلوم» را کشت. یکی از بزرگترین مصیبت های انسان، لوچی روانی است. دو بینی است. انسان قوام نیافته، نمی تواند یکتایی را درک کند. زیرا انسان به دلیل ساختار مغزی و ذهنی خود فقط هنگامی جهان پیرامون خود را درک می کند که «دو» وجود داشته باشد. چرا؟ برای این که تا «دو» نباشد، انسان عامی نمی

^۱ - روح باد: جان حیوانی است.

تواند «یک» را بفهمد. هرگز نمی تواند زیبایی را بفهمد، مگر این که زشتی وجود داشته باشد. هرگز نمی تواند خوب را بفهمد، مگر این که بد وجود داشته باشد و بر همین قیاس، هرگز نمی تواند چیزی را بفهمد، مگر این که ضد آن چیز وجود داشته باشد. زیرا انسان بی بصیرت و گرفتار حواس فقط از راه مقایسه و قیاس است که جهان را می فهمد.

یکی از مصیبت بارترین نتایج دویینی و تعصب کور، خشم و شهوت است. شهوت یعنی میل شدید به خواستن. انسان بطور مداوم «می خواهد». این «خواست» از بدو تولد در او وجود دارد. با این تفاوت که در هر دوره ای از زندگی موضوع «خواست» تغییر می کند. «خواست» در دوران کودکی به صورت اسباب بازی های کودکانه و در بزرگی، به صورت اسباب بازی های بزرگسالی (مانند مقام، شهرت، جنس مخالف، ثروت بیش از احتیاج و غیره) تجلی می کند و روزگار انسان ناآگاه را تیره و تار می سازد.

فاجعه زمانی شدت می گیرد که این «خواست» به تدریج همراه «قیاس» می شود. یعنی مقایسه ی خود با دیگران. ثروت من، مقام من، خانواده ی من، شکل و شمایل من، و ... و این فرایند، اسباب خشم (به سبب کمتر از دیگری داشتن) و یا منیت (به سبب بیش از دیگران داشتن) را فراهم می سازد. این

مقایسه است که دویینی و لوچی روانی را افزایش می دهد. این است که مولوی در ادامه ی همین داستان می گوید:

خشم و شهوت مرد را احوال کند
زاستقامت، روح را مُبدل کند^۱

۳۳۳/۱

مولوی می گوید: انسان به قوام رسیده و آگاه، نیازی به مقایسه ندارد. زیرا از زندان حس های خود رها شده و دنیای فراحسی را به نیکی درک می کند. پس به عقیده ی مولوی تنها وقتی می توانیم دنیای فراحسی را درک کنیم که متر و مقیاس فهم ما فقط حواس نباشد. این است که توصیه می کند:

پنبه اندر گوش حس دُون کنید^۲
بند حس از چشم خود بیرون کنید
پنبه ی آن گوش سِرِّ، گوش سَر است
تا نگردد این کَر، آن باطن کَر است
بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید
تا خطاب ارجعی^۱ را بشنوید

^۱ - مُبدل: دگرگون شده، تغییر یافته. بنابراین، خشم و شهوت انسان را گرفتاری لوچی در شناخت جهان می کند و به یکتایی نمی رسد و اگر این تمایل به خشم و شهوت ادامه یابد، موجب تغییر یافتن سلامت روان انسان می گردد.

^۲ - پنبه در گوش کردن اصطلاحاً به معنی بستن گوش و نشنیدن است.

۵۶۶/۱

و در تمامی مثنوی، مولوی این هشدار را حتی گاه با
ناسزا به انسان می دهد که درک مبتنی بر حواس، درک
حیوانی است:

راه حس راه خران است ای سوار

ای خران را تو مزاحم، شرم دار

۴۸/۲

^۱ - ارجعی: بازگرد. برگرفته از آیه ی ۲۷ و ۲۸ سوره فجر در قرآن مجید: «ای نفس آرام یافته، باز گرد به سوی پروردگارت...» تا هنگامی که حس و اندیشه را (که ابزار امور این دنیا است)، رها نکنی، به سوی خدا باز نخواهی گشت و به لقای حضرت حق نخواهی رسید.